تاریخ معاصر ایران

پنهانکاری

آرش بهداد

میرزا آقاخان نوری (صدراعظم ناصرالدین شاه پس از امیرکبیر) برای زمینه چینی انتشار خبر مرگ امیر دستور داد در شماره ۲۳ ربیع الاول ۱۲۶۸ روزنامه وقایع اتفاقیه چنین اعلامیه ای درج شود: «سابقاً نوکر و رعیت به واسطه سوء خلق و بدزبانی و بی حرمتی میرزا تقی خان در کمال دلسردی راه می رفتند و چون به حد امکان از حق نوکر کم می کرد و به طریق بدعت بر رعیت می افزود، نزدیک به آن شده بود که اهل ایران از دولت خود مایوس شوند. کار به جایی رسیده بود که اگر اعلیحضرت پادشاهی درباره کسی بذل مرحمتی می فرمودند، میرزا تقی خان به تدریج برای آن شخص بهانه جویی می کرد و در مقام آزار او برمی آمد. اما از روزی که اعلیحضرت... به اقتضای مصلحت و حکمت دولت و ملاحظه حال نوکر و رعیت جانب جلالت مآب قواماً للدوله السنیه، نظاماً للشوکه البهیه، اعتمادالدوله العلیه، صدراعظم (نوری) را به انتظام مهام دولت مامور فرموده اند جمیع نوکر و رعیت از حسن سلوک و رفتار ایشان راضی و خشنود هستند. اعیان و اشراف در خانه و ولایات ایران نفر به نفر، دسته دسته در کمال امیدواری و خوشحالی به حضور همایون پادشاهی می روند و به هر که بذل و مرحمتی... می شود، جناب جلالت مآب ده برابر آن به آن شخص لطف و مهربانی می کنند و مردم را همه به خدمت پادشاه ترغیب می کنند و خدمت و قابلیت مردم را در پیشگاه حضور... تعریف و توصیف می نمایند.

کسانی که با میرزا تقی خان حساب و معامله داشته، به جهت تفریغ حساب خودشان به اجازه و نوشته مرخصی (یعنی اجازه نامه) اولیای دولت علیه روانه فین شده بودند، از قراری که آن آدم ها مذکور داشتند و خود میرزا تقی خان هم کاغذ به خط خودش نوشته بود، این روزها به شدت ناخوش است. غلامی از غلامان عالیجاه جلیل خان یوزباشی هم که شب یکشنبه نوزدهم این ماه از فین وارد دارالخلافه شد، مذکور داشت که احوال خوشی ندارد. صورت و پایش تا زانو ورم کرده است. موافق این اخبار چنان معلوم می شود که خیلی ناخوش باشد و می گویند از زیادی جبن و احتیاطی که دارد قبول مداوا هم نمی کند و هیچ طبیبی را بر خود راه نمی دهد»! (نقل شده در «امیرکبیر و ایران»، فریدون آدمیت)

■ گزارش

نوری در نامه ای رسمی که چند روز بعد برای مصلحت گذار ایران در سن پترزبورگ فرستاد نیز مرگ امیر را ناشی از بیماری عنوان کرد: «بیچاره میرزا تقی خان امیرنظام سابق در فین کاشان به ناخوشی سینه پهلو وفات کرده و مرحوم شد. خدا بیامرزد. تف بر این دنیا و این عمرهای او. والسلام»!

اما جاستین شیل، وزیرمختار بریتانیا در تهران در گزارشی که چند روز پس از قتل امیر برای وزیرخارجه کشورش نوشت، ماجرا را چنین شرح داد: «چند ساعت پس از عزیمت [حاجی علی خان] فراشباشی به سوی کاشان، اعتمادالدوله (نوری) مرا آگاه ساخت، ولی در این وقت هم حقیقت را کاملاً بیان نکرد و گفت: هرآینه درصدد سرزنش شاه بر تصمیم اعدام میرزا تقی خان برمی آمد جان خودش به خطر می افتاد... وزیرمختار روس نه اعتراض رسمی راجع به کشتن امیرنظام کرد و نه در مقام تقبیح این عمل برآمد... گرچه دولت ایران اطمینان های رسمی در تأمین جانی امیرنظام به من نداده بود که مجبور به اعتراض رسمی باشم، اما سکوت مطلق را در چنین موردی مصلحت ندانستم و نامه ای به وزیر امورخارجه فرستادم.»

■ نامه ها

متن نامه شیل به میرزا محمدعلی خان وزیر خارجه ایران چنین بود: «جنابا! وقتی که امیرنظام سابق از وزارت این مملکت معزول شد، به تکلیف مخصوص و شخصاً اولیای دولت ایران دوستدار را بر این داشتند که دخالت در اصلاح امورات او نماید (یعنی او را به پذیرش حکومت کاشان راضی کند). در آن بین از اموراتی که اتفاق افتاد (اشاره به اقدام وزیرمختار روسیه در ارائه پیشنهاد حمایت به امیر) دوستدار لابد کرد که توسط (میانجی گری) خود را کنار بکشد. بعد صدراعظم دولت ایران، هم از سبقت خود و هم در جواب تحقیقات و سئوالات دوستدار، اطمینانات متواتر از محفوظ بودن جان او به دوستدار داد و بعد سرکار اعلیحضرت شهریاری نیز به توسط آن جناب از روی تلطف تصدیق به آن اطمینانات فرمودند. راست است که هیچ یک از این اطمینانات رسماً نبود اما نظر به اینکه از جانب اعلیحضرت شهریاری و صدارت عظمی بود، واجب بود به همان مرتبه متاثر بدانند. در چنین صورت هرگاه دوستدار سکوت اختیار می کرد یحتمل که تاویل دیگر می شد. لهذا فرض خود دانسته که در این باب اندیشه خود را ذکر کند و به اولیای دولت ایران اظهار دارد که دولت پادشاه انگلستان این تلف کردن صدراعظم سابق ایران را با تنفر بی حد و حصر ملاحظه خواهند کرد. چون لازم بود اظهار داشت. تحریراً فی ۲۳ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۸.»

آنچه مسلم است شیل در بازی دیپلماتیک پس از عزل امیر و بر سر رقابتی حیثیتی با وزیرمختار روسیه، به قربانی شدن امیر کمک کرد، یا دست کم جلوی آن را نگرفت. البته به همان اندازه روشن است که او به قتل امیر راضی نبود، چرا که هم اتهام بی کفایتی را متوجه خودش می کرد و هم صدراعظم مورد حمایت او (نوری) را به ورطه بدنامی ابدی می انداخت. گزارش شیل هنگامی به لندن رسید که دولت انگلستان تغییر کرده بود و وزیرخارجه جدید پاسخی توفانی فرستاد که از آن به عنوان یکی از تندترین مکاتبات در تاریخ روابط ایران و بریتانیا یاد می شود.

حبیب الله خان

امان الله خان

افغانستان از احمدشاه ابدالی تا فروپاشی طالبان

بی تدبیری امان الله خان

سیروس غفاریان

بخش اول

در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست ویکم به علت جنگ داخلی در افغانستان، نفوذ گروه القاعده و طالبان در این کشور و استمرار عملیات تروریستی با وجود استقرار نیروهای آمریکایی و حکومت حامد کرزی، بخش عظیم اخبار رسانه های گروهی جهان به فعالیت های مخرب طالبان و القاعده بعد از عراق به افغانستان اختصاص یافته است. به جهت اینکه دو کشور افغانستان و ایران از نظر فرهنگ و زبان وجه مشترک دارند، مردم ایران مشتاق به دانستن تاریخ گذشته افغانستان هستند. از این نظر ابتدا به گذشته افغانستان نظری کوتاه می افکنیم سپس به حوادث بعد از استقلال این کشور و روی کار آمدن حبیب الله خان معروف به بچه سقا می پردازیم و بعد از بررسی حوادث دوران نادرخان، محمدظاهرشاه و سردار محمدداودخان و کودتای کمونیستی در این کشور پرداخته و بعد به مرحله جدیدی از تاریخ افغانستان برخورد می کنیم که مصادف با جنگ های داخلی است. در پایان چگونگی روی کار آمدن گروه های جهادی و نحوه بروز اختلاف بین آنها و سپس چیره شدن طالبان بر کابل و در آخر به حمله آمریکا و متحدان آن به این کشور و به قدرت رسیدن حامد کرزی می پردازیم.

■ ریشه نام افغانستان و معرفی نژادهای مردم این کشور

در کتیبه نقش رستم «ابگان» نام منطقه ای در پیشاور بوده که مرز خاوری امپراتوری شاپور اول ساسانی است و کلمه «ابگان» به مرور به افغان تبدیل شده است. ابن بطوطه مراکشی وقتی که وارد کابل می شود، می نویسد: این شهر سابقاً بزرگ بوده و اکنون روستایی است که طایفه ای از اعاجم (عجم ها) که به آنها (افغان ها) می گویند زندگی می کنند. در حال حاضر افغان به معنی عام به همه اقوامی گفته می شود که در کشور کنونی افغانستان زندگی می کنند و نژاد آنها آریاتی است. سیدمهدی فرخ که زمانی سفیر ایران در افغانستان بوده در کتاب تاریخ افغانستان به یک روایت اشاره می کند و می نویسد: برخی از مورخان افغانی، افغان ها را فرزند اوغان پسر ارمیاء از نسل سلیمان نبی می دانند. این وجه تسمیه را به تشویق فرمانروایان هند که بر افغانستان تسلط داشته اند ساخته و پرداخته کرده اند که وجه اشتراک نژادی و زبانی بین ایرانیان و افغان ها را از میان ببرند. خاورشناسان اقوام عمده ای که ملت افغانستان را تشکیل داده اند به شرح زیر بیان می کنند: ۱- پشتون ها (پختون ها) یا (پاتان ها) که پرشمارترین قوم افغانی است. آنها علاوه بر زبان پشتو زبان فارسی دری را نیز می دانند. این قوم به دو گروه درانی (ابدالی) و غلجایی (غلزایی) تقسیم می شوند. آنها شصت درصد جمعیت کشور افغانستان را تشکیل می دهند. در طول تاریخ بعد از فتنه محمود افغان، بیشتر زمامداران افغانستان از میان پشتون ها بوده اند. پشتون ها بیشتر در جنوب و مرکز افغانستان زندگی می کنند.

۲- تاجیک ها، اقوام ایرانی تبار هستند که زبان آنها فارسی است. آنها بیشتر در مرز شرقی ایران و شمال شرقی افغانستان ساکن هستند. تاجیک ها را از نخستین بومیان ساکن در مرکز افغانستان دانسته اند. زیستگاه عمده تاجیک ها در نواحی دشت کوهدامن در شمال دره کابل، دره پنجشیر و بدخشان واقع است. اما تاجیک هایی که با سایر افغان ها درهم آمیخته شده اند در پیرامون کابل، قندهار، هرات و بلخ زندگی می کنند.

۳- هزاره ها که به چند گروه تقسیم می شوند، آنها در منطقه هزاره جات (هزارستان) در جنوب هندوکش، کوه بابا تا حدود قندهار و غرب غزنه زندگی می کنند. گروه هایی از آنها در شمال هندوکش، بغلان، سمنگان، بلخ و جوزجان، بدخشان و قندوز هستند. پاره ای معتقدند که هزاره ها ریشه مغولی دارند ولی به زبان فارسی صحبت می کنند و برخی خاورشناسان معتقدند که هزاره ها از تیره هند و ایرانی هستند که در منطقه هندوکش ساکن شده اند. هر یک از تیره های نامبرده به زیرمجموعه های نژادی متفاوتی تقسیم می شوند.

علاوه بر این اقوام و تیره های نژادی ازبک ها، ترکمن ها، جمشیدی ها (ایرانی اصیل هستند)، قرقیزها و بلوچ ها (ایرانی الاصل) اقوام دیگر افغانستان هستند. افغانستان دارای بافت پیچیده قومی و نژادی است. بیشتر جنگ های داخلی بر سر حاکمیت سران قبایل به وقوع پیوسته است. برخی از مردم افغانستان به این موضوع فکر نمی کنند که زمامدار آنها چه کار مثبتی انجام داده است فقط به این نکته توجه دارند که زمامدار یا حاکم متعلق به تیره، طایفه یا قوم آنان باشد وگرنه در مقابل آن حاکم ایستادگی می کنند. وابستگی های خانوادگی، قومی و طایفه ای به قدری شدید است که افغان ها اولاد و نوادگان هرکس را به نام پدر و جد اعلای پدری آن ذکر کرده و با کلمه زایی (خیل) می نامند. مثلاً از افتخارات آخرین سلسله امرای افغان در این بود که خود را از فرزندان دوست محمدخان بارکزایی می دانند. خاندان بارکزایی به معنی فرزند بارک و چون دوست محمدخان از امرای پرقدرت خاندان بارکزایی بود فرزندانش از زمان شیرعلی تا محمدظاهرشاه و حتی ژنرال محمد داودخان، افتخار به محمدزایی بودن خودشان و تعلق داشتن به اقوام بارکزایی و درانی و بالاخره پشتون (پختون) بودن خود می کردند. اکثریت مردم از لحاظ دینی و مذهبی سنی حنفی و اقلیت شیعه هستند.

اقوام هزاره اکثراً شیعه مذهب هستند. تعصبات قومی به قدری در افغانستان شدید است که زمان کودتای (۷ثور ۱۳۵۷) (۷ اردیبهشت ۱۳۵۷) (۲۷ آوریل ۱۹۷۸) رادیو کابل در اولین اعلامیه کودتاچیان، اعلام کرد که انقلاب هفتم ثور به عمر حکومت طولانی محمدزایی ها پایان داد. رادیو بعد از تاکید بر این امر، حکومت دیکتاتوری محمد داودخان را مورد حمله شدید قرار داد. در این کودتا برای ریشه کن کردن خاندان محمدزایی داودخان را به اتفاق اکثر اعضای خانواده اش قتل عام کردند. اما چیزی که افغان های تحصیلکرده و اهل علم و ادب بر آن تکیه می کنند این است که دو ملت ایران و افغان در واقع دو روح در یک پیکرند که عوامل و شرایط سیاسی بین المللی در این پیکر شکاف ایجاد کرده است. بی جهت نیست که در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی (۱۹۵۱ میلادی) یکی از اساتید ادبیات افغانستان به نام خلیل الله خلیلی (۱۳۶۶- ۱۲۸۶ شمسی) در سوگ استاد ملک الشعرای بهار قصیده ای سرود که بخشی از آن را در این بخش می آوریم که نمایانگر درهم آمیخته بودن فرهنگ و تمدن این دو کشور است:

ز آغاز تاریخ ایران و افغان/ سر خوان دانش چون اخوان نشسته/ ز باغی دو سرو روان قد کشیده/ به شاخی دو مرغ خوش الحان نشسته/ دو شاگرد فطرت دو استاد مشرق/ دو همدرس در یک دبستان نشسته/ «ملک» رخ به تهران نهفت و من اینجا/ ستایشگر وی به پروان نشسته

■ افغانستان سپربلای هند

بعد از آنکه در قرن شانزدهم میلادی کمپانی هند شرقی انگلیس در شبه قاره هند نفوذ کرد و دولت بریتانیا به تدریج توانست تا اواسط قرن هجدهم بر این منطقه مسلط شود، در این فکر بود که چگونه از نفوذ روسیه تزاری به هندوستان جلوگیری کند. بعد از قتل نادرشاه افشار در فتح آباد خبوشان در (۱۱۶۰ ه ق) (۱۷۴۷م) احمدخان ابدالی (درانی) که از سرداران نادر بود، سرسلسله امرا و پادشاهانی در افغانستان شد که به نام درانی (ابدالی) معروف بودند. از میان آنها تیره ای به نام بارکزای (فرزند بارک) در هرات، قندهار و کابل حکمران شدند. این امرا و فرمانروایان چون در مقابل حکومت تهران از زمان فتحعلی شاه به بعد یاغی محسوب می شدند، برای حفظ حکومت خود احتیاج به حمایت از جانب دولت بریتانیا داشتند. دولت بریتانیا از این فرصت استفاده کرده ضمن دادن قول حمایت از امیر دوست محمدخان بارکزای در برابر خطر ایران، در دربار ناصرالدین شاه نفوذ کرده و به وسیله میرزا آقاخان نوری (اعتمادالدوله) صدراعظم ناصرالدین شاه که وابسته به سیاست انگلستان بود، به شاه خاطرنشان ساختند که به حسام السلطنه سردار ایرانی که هرات را فتح کرده دستور بازگشت به خاک ایران بدهند وگرنه دولت بریتانیا به وسیله نیروی دریایی خود در خلیج فارس، سواحل جنوبی ایران را اشغال کرده و حتی سلطنت ناصرالدین شاه نیز به مخاطره خواهد افتاد. ناصرالدین شاه برای حفظ سلطنت خویش سفیر خود یعنی فرخ خان امین الملک غفاری را به پاریس فرستاد و او ضمن قراردادی با سفیر انگلیس در پاریس به نام «لرد کولی» (Lord Covley) به تاریخ (۴ مارس ۱۸۵۷)، (۷ رجب ۱۲۷۳)، (۱۳ اسفند ۱۲۳۵)، ایران تعهد کرد که هرات و تمام خاک افغانستان را از قوای نظامی خود خالی کند و از هر نوع ادعایی نسبت به سلطنت هرات و افغانستان چشم پوشی کرده و حمایت بریتانیا را بر امرای افغانستان پذیرفته و ضمناً چنانچه در آینده با دولتی که در افغانستان روی کار می آید، اختلاف مرزی پیدا کرد، حکمیت و داوری انگلستان را بپذیرد. از ۱۸۵۷ یعنی از دوره اوج قدرت ملکه ویکتوریا، افغانستان از ایران جدا شد. از این تاریخ به بعد حکام خاندان بارکزایی تحت نظر انگلستان به عنوان «امیر افغانستان» بر این کشور حکومت می کردند. هدف انگلستان در افغانستان ایجاد دولت های پوشالی و حائل بود که دست نشانده انگلستان باشند و مانع پیشروی روسیه از طریق مرزهای آسیای مرکزی به هندوستان شوند. انگلستان برای سلطه کامل بر افغانستان تا توانست بین امرای بارکزایی اختلاف انداخت و توانست نیروهای نظامی خود را وارد افغانستان کند به طوری که بعد از مرگ دوست محمدخان، امیر شیرعلی از خاندان محمدزایی در (۱۸۶۵م)، (۱۲۸۲ه ق) در هرات قدرت را به دست گرفت. در همان زمان برادرش محمدافضل در کابل حکومت خود را آغاز کرد و انگلیسی ها از او در برابر امیر شیرعلی حمایت کردند به طوری که امیر شیرعلی مجبور شد که فرزندش محمد یعقوب خان را با هدایایی به دربار ناصرالدین شاه بفرستد و از او تقاضای کمک کند. ولی دربار ایران به استناد قرارداد پاریس ۱۸۵۷ از دادن هرگونه کمک به امیر شیرعلی امتناع کرد.

امرای افغان مجبور شدند از این به بعد خود را تحت الحمایه بریتانیا قرار دهند به ویژه وقتی که قوای انگلستان در محرم ۱۲۹۶ / ژانویه ۱۸۷۹ قندهار و جلال آباد را اشغال کرد امیر محمد یعقوب خان برای آنکه بتواند در کابل فرمانروا باشد طبق قرارداد گندمک (۲۶ مه ۱۸۷۹)، (۴ جمادی الآخر ۱۲۹۶)، مناطق مهم و سوق الجیشی در شمال افغانستان و منطقه جنوبی (تنگه خیبر) را به انگلستان واگذار کرد و قبول نمود که در مناسبات خارجی خود منافع انگلستان را در نظر بگیرد، ضمناً محافظت از منافع و اتباع انگلستان را تضمین کرد.

با این پیمان، خاک افغانستان مانند سدی در برابر نفوذ روسیه قرار گرفت و در واقع این مملکت به صورت سپر بلای هندوستان در برابر خطرات احتمالی روسیه تزاری درآمد.

از زمان قرارداد گندمک تا استقلال افغانستان در ۱۹۱۹ به مدت چهل سال با آنکه گهگاهی امرای افغانستان با انگلستان درگیری داشتند ولی در مجموع امرای بارکزایی در کابل مطیع سیاست انگلستان بودند.

■ اوضاع افغانستان از امیر حبیب الله خان تا امان الله خان

امیر حبیب الله خان فرزند امیر عبدالرحمان به سال ۱۹۰۱ به امیری افغانستان رسید ولی از آنجایی که در زمینه سیاست خارجی مطیع محض انگلستان نبود و در ابتدای جنگ جهانی اول اعلام بی طرفی کرد در (۱۹ فوریه ۱۹۱۹)، (۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ ه ق) در محل شکارگاه کله گوش لغمان طی یک توطئه درباری که می گویند انگلستان پشت این دسیسه بوده است، کشته شد. ضارب بر طبق شایعات آن زمان شجاع الدوله خان فراش باشی بوده که به اشاره امان الله خان، گلوله ای در مغز امیر حبیب الله خان خالی کرد. امان الله خان برای رفع سوءظن از خودش، عمویش نصرالله خان نایب السلطنه که در جلال آباد خود را شاه نامیده بود دستگیر و به اتهام قتل پدرش او را کشت. امان الله خان طبق قرارداد راولپندی در (۸ اوت ۱۹۱۹)، (۱۱ ذیقعده ۱۳۳۷)، (۲۵ اسد/ مرداد ۱۲۹۷) استقلال افغانستان را از انگلستان گرفت. در ابتدای استقلال، محمود طرزی پدر ملکه ثریا یا مشاور امان الله که مدت ها در شامات و ترکیه زندگی کرده بود به وزارت خارجه منصوب شد. اولین قانون اساسی در جریان اولین اجتماع بزرگ سران قبایل (لویه جرگه) در ۷ حوت ۱۳۰۱ شمسی به تصویب رسید. او نخستین فرمانروایی است که خود را شاه خواند.

■ اقدامات امان الله خان تا سقوط او

امان الله خان فردی بود بی تدبیر که بدون در نظر گرفتن شرایط سنتی در کشور و اعتقادات مردم عزم خود را جزم کرد که روش زندگی اروپایی را به سبک آتاترک در افغانستان پیاده کند.

او با عجله زندگی فرنگی مآبی را به زور ترویج داد. اولین کاری که می توان آن را خرابکاری دانست یعنی برداشتن تعطیلی روز جمعه که مورد قبول همه مسلمانان جهان است و به جای آن روز پنجشنبه را تعطیل عمومی اعلام کرد و همه را عصبانی نمود. همه مردم را موظف کرد که به جای لنکوته (کلاه سنتی افغان ها) کلاه تمام لبه (شاپو) را مورد استفاده قرار دهند. زنان را به زور بی حجاب کرد و به مردان تعلیم داد که در هنگام سلام دادن به زنان کلاه خود را از سر بردارند. تغییر لباس عامه به لباس اروپایی، حاضر کردن روسای قبایل به میهمانی های شبانه و مجبور کردن آنها به پوشیدن لباس تنگ (فراک)، آزاد کردن استعمال مسکرات، دخالت در نحوه غذاخوردن عامه مردم و مقید کردن آنها به استعمال کارد، چنگال و قاشق و مجبور کردن مردها به طلاق دادن زوجات خود و نگهداری کردن یک زن و خیلی از کارهایی که باعث خشم روحانیون حنفی شد. امان الله خان آنقدر سبک مغز بود که مبالغه گویی های اطرافیان را باور می کرد و خود را فردی فوق العاده باهوش تصور می کرد. یکی از آنهایی که امان الله خان را در راهی که می پیمود، تشویق می کرد فیض محمدخان وزیر معارف (فرهنگ) (آموزش و پرورش) بود که شاه جاه طلب را امان الله خان کبیر لقب داده بود و کاری کرد که امان الله هنگام عبور و مرور در خیابان ها با چوبدستی بر سر مردم می کوفت که روی زن خود را باز کنید و به وزیر فرهنگ گفته بود که هر کس را که با کلاه سلام نداده به مقر پلیس جلب کنند. از این رو، روزی نبود که زغال فروش یا عمله ای را به جرم لباس سنتی پوشیدن و سلام ندادن به سبک اروپایی ها بازداشت نکنند. اعمال سست و نسنجیده امان الله خان باعث شد که حتی عده ای از خاندان سلطنتی بارکزایی نیز مشاغل خود را به عنوان اعتراض رها کنند. محمد نادرخان که وزیر جنگ بود، شغل خود را رها کرد و به عنوان سفیر به فرانسه تبعید شد. در اول مرداد ۱۳۰۷ ملا عبدالرحمان بکتوتی که فتوای قتل امان الله خان را صادر کرده بود، دستگیر و اعدام کرد. از آن پس انقلاب در همه کشور علیه امان الله خان شعله ور شد و در این میان یک نفر راهزن تاجیکی به نام حبیب الله بچه سقا (بچه سقو) از نارضایتی مردم سود برد و با قیام خود حکومت امان الله خان را در (۲۴ دی ۱۳۰۷) (۱۴ ژانویه ۱۹۲۹) ساقط کرد و خود بر افغانستان حاکم شد. مورخین درباره سقوط امان الله خان اتفاق نظر دارند که دو نفر بیشترین سهم را در به زمین خوردن او داشتند که عبارتند از ۱ ـ غلام صدیق کفیل وزارت خارجه ۲ ـ فیض محمدخان وزیر معارف که این دو نفر تعمداً به دستور انگلیسی ها امان الله خان را به طرف سقوط کشانیدند. فیض محمدخان حتی در برپا کردن موزه آثار ملی نیز امان الله خان را به بیراهه کشانید، مثلاً در موزه کابل قالیچه ترکمن پانزده تومان قیمت را به عنوان اشیای عتیقه گذارده و یا مگس پران اسب امیر حبیب الله خان را در موزه گذارده و روی ورقه ای نوشته بودند: «مگس پران اسب مرحوم حبیب الله خان سراج الملة» و یا شمشیری که دولت ایران برای امان الله فرستاده بود را جزء اشیای عتیقه در موزه گذاشتند. به طوری که باعث تمسخر مردمان شده بود.

نکته

بعد از آنکه در قرن شانزدهم میلادی کمپانی هند شرقی انگلیس در شبه قاره هند نفوذ کرد و دولت بریتانیا به تدریج توانست تا اواسط قرن هجدهم بر این منطقه مسلط شود، در این فکر بود که چگونه از نفوذ روسیه تزاری به هندوستان جلوگیری کند. بعد از قتل نادرشاه افشار در فتح آباد خبوشان در (۱۱۶۰ ه ق) (۱۷۴۷م) احمدخان ابدالی (درانی) که از سرداران نادر بود، سرسلسله امرا و پادشاهانی در افغانستان شد که به نام درانی (ابدالی) معروف بودند. از میان آنها تیره ای به نام بارکزای (فرزند بارک) در هرات، قندهار و کابل حکمران شدند. این امرا و فرمانروایان چون در مقابل حکومت تهران از زمان فتحعلی شاه به بعد یاغی محسوب می شدند، برای حفظ حکومت خود احتیاج به حمایت از جانب دولت بریتانیا داشتند.

کرزای

ظاهرشاه

احمد شاه مسعود

نگاه تاریخ

آموزش و پرورش نزد ایرانیان یهودی

منیژه ربیعی

نخستین گروهی که به آموزش در میان یهودیان فعال شدند میسیونرهای مسیحی بودند، که هدفشان گسترش مسیحیت بود. در ۱۲۴۰ ه. ق انجمن لندن به این منظور مبلغان خود را به میان یهودیان ایران فرستاد. آنها مدارسی در ایران ساختند که کودکان یهودی نیز در آن می توانستند تحصیل کنند. برنامه درسی آنها آموزش زبان فارسی، انگلیسی، زبان عبری و چند درس غیردینی بود. این مدرسه ها از خانواده های مستمند شهریه نمی گرفتند حتی غذا، پوشاک و لوازم التحریر مجانی نیز می دادند.

دانش آموزان برجسته بورس تحصیل در خارج کشور را دریافت می کردند. دختران در این مراکز به آموختن فن یا حرفه ای مشغول می شدند. این مدارس در تهران، اصفهان و همدان دایر شدند. در سراسر ایران ۵هزار دانش آموز یهودی جذب این مدارس شدند.

دومین گروه که آموزش یهودیان ایران را به دست گرفت، تشکیلات آلیانس بود که در ۱۲۸۴ ه. ق کوشش خود را در ترقی فکری و آزادی یهودیان نهاد و به یهودیان تحت فشار در سراسر جهان کمک می کرد.

این تشکیلات در ایران پس از صدور فرمان ناصرالدین شاه مبنی بر رفع فشار از یهودیان فعال شد و کار رسمی خود را از ۱۳۱۶ ه. ق در ایران شروع کرد. مدارس آلیانس از این سال افتتاح شدند و در شهرهای همدان، اصفهان، شیراز، کرمانشاه و سنندج که بیشترین تعداد یهودی را داشتند، تاسیس شدند. در شهرهای بیجار، گلپایگان، دماوند، کاشان، نهاوند و تویسرکان مکتب ها به کمک یهودیان به مدرسه جدید تبدیل شدند.

مدرسه های آلیانس شیوه جدید آموزش را رعایت می کردند. کلاس ها بر اساس سن دانش آموزان مرتب شدند، صندلی داشتند و دانش آموزان بر صندلی می نشستند. مواد درسی را دانش آموزان باید حفظ می کردند. از تخته سیاه استفاده می شد و تنبیه بدنی که شرط اصلی آموزش در آن دوره بود، در مدارس آلیانس وجود نداشت. در دروس این مدرسه آموزش زبان فرانسه در درجه اول و زبان فارسی در درجه دوم بود. علوم رایج تدریس می شد و نیز مطالعات مذهبی هم در برنامه درسی بودند.

تا پایان دوره قاجار مدارس آلیانس به صورت خودمختار عمل می کردند. از ۱۳۰۳ که برنامه فرهنگی دولت ایران تحکیم و گسترش مبانی فرهنگ ایرانی بود، برنامه ای واحد و یکسان برای تمامی مدرسه ها تهیه شد و نظارت دولت برمدارس انجام گرفت. این نظارت مدارس آلیانس را نیز دربر گرفت و از ۱۳۱۳- ۱۳۱۱ ش به تدریج آموزش زبان فرانسه در درجه دوم و آموزش زبان فارسی در درجه اول اهمیت قرار گرفت. از ۱۳۱۸ ش برنامه های درسی این مدرسه ها با برنامه وزارت فرهنگ منطبق شدند و آموزش یکسان در سراسر ایران با سیاست ایرانی کردن و فرهنگ یکسان در ایران به وجود آمد. مدرسه های آلیانس نیز تحت برنامه «ایرانی کردن» قرار گرفت. این تغییر عامل موثری شد تا یهودیان ایران در کشور خود در مسیر زندگی واقعی شان قرار بگیرند.

پس از جنگ جهانی دوم در ۱۳۲۲ ش جنبش جوانان صهیونیست با نام هاخلوتص در ایران به وجود آمد و از ۱۳۲۵ ش مدرسه های اوتصارهتورا (گنج دانش/ تورات) شکل گرفتند. بیشترین هدف این مدارس آموزش های صهیونیستی بود. اما تعالیم این مدارس جوابگوی یهودیان ایران نبود و با مقاومت آنها روبه رو شد. آنها فرزندانشان را به این مدارس نمی فرستادند. مدرسه های کورش و اتفاق با اوتصارهتورا رابطه خود را قطع کردند. مدرسه آلیانس از برنامه های آن اعلام عدم رضایت کرد و این مدرسه ها جنبه بنگاه خیریه پیدا کردند. (آبراهام کهن، ج۱، صص۱۲۱، ۱۳۱)

دبیرستان کورش در ۱۳۱۰ ش با همت اسمعیل جی، حاجی عزیزالقانیان و خانم نعیم برای بهبود وضع فرهنگی کلیمیان در محله حسن آباد که ساکنان یهودی آن بیشتر بود، ایجاد شد. (لوی ج۳، ص۹۶۷)

مدارس اتفاق، مجتمع بزرگ دیگری است که در ۱۳۲۸ ش در شرق دانشگاه تهران جنب کنیسه یهودیان احداث شد و اکنون در سه مقطع ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان با بیش از ۴۰۰ دانش آموز دختر فعال است. (گزارش مجله افق ۱۳۷۸، صص ۴۸-۴۶)

یکی دیگر از مدارس یهودیان ایران مجتمع آموزشی «موسی بن عمران» (ابریشمی) است که این مجتمع در خیابان فلسطین در جوار کنیسه این محل واقع است. ساختمان آن را آقاجان ابریشمی در دهه ۴۰ وقف امور اجتماعی کلیمیان ایران کرد. مدرسه این مجتمع تا پیش از انقلاب ملی بود. بعدها به دو بخش راهنمایی و دبستان تقسیم شد. دبستان آن اکنون با نام ۱۵ خرداد فعال است. در این مجتمع ۱۰۰ دانش آموز ابتدایی، ۱۰۲ دانش آموز راهنمایی و ۶۷ دانش آموز دبیرستانی تحصیل می کنند. (افشین ناجیان، ۱۳۷۸، ص ۱۵-۱۴)

در سال ۱۳۴۶ از دانش آموزان این مدارس حدود ۷۰۰ تن به دانشگاه ها راه یافتند. ۵۰۰ تن از دانش آموزان یهودی توانستند در اروپا تحصیل کنند. تعدادی دختر به تحصیلات عالی راه یافتند. برخی از ایرانیان یهودی در ادامه تحصیل خود در دانشگاه ها به تحصیل ادبیات فارسی پرداختند این رشته در میان یهودیان ایران از استقبال چشمگیری برخوردار است.

در حال حاضر کنیسه و انجمن کلیمیان ایران آموزش دینی در جامعه یهودیان را پیش می برند و کتاب های دینی «فرهنگ و بینش یهود» از سوی انجمن کلیمیان تدوین شده است که اصول شریعت یهود را به درستی به دانش آموزان مقاطع مختلف تحصیلی تعلیم می دهد. (فرهنگ و بینش یهود در سه جلد، انتشارات انجمن کلیمیان ۱۳۷۹ ش)

بخش پایانی